



[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

صبح پنجشنبه مورخ ۶ آذر ۱۳۶۳ زنگ مدرسه در ساعت ۷/۵ به صدا درآمد و من هم وارد کلاس شدم دوستم اصرار کرد که جایمان را با هم عوض کنیم من هم بخواهش او در ردیف جلو نشستم معلممان آقای بهاری وارد کلاس شد و سپس چند نفر را برای خواندن انشاء صدا زد که انشاهای امتحانی را بخوانند نوبت به نوید یزدان مهدی آبادی رسید معلم اسم او را خواند و از او پرسید که شما زردشتی هستید او گفت: نه گفت مسلمانم؟ گفت: نه. او گفت "پس چی هستی؟ گفت "بهایی". معلم به او گفت که تو میتوانی کمی در باره بهائیت برایمان سخن بگویی بعد رو به بچه‌ها کرد و گفت این آقای پیمان شاهد است که پارسال ما شاگردانی مانند روحانی و اسلامی که بهائی بودند داشتیم و برایمان صحبت کردند. همچنین فیروزیان نیز زردشتی بود. بعد آقای یزدان شروع به سخن گفتن کرد چنین شروع کرد. تقریباً ۱۴۰ سال پیش حضرت اعلی اظهار امر فرمودند سپس حضرت بهاءالله در ۱۳۴ سال پیش اظهار امر فرمودند منم چون میدانستم که فاصله اظهار امر حضرت باب تا اظهار امر حضرت بهاءالله ۹ سال بوده گفتم "تقریباً بعد از ۹ سال" معلم رو به من کرد و گفت: "شما هم" و با تکان دادن سر به من فهماند که یعنی شما هم بهائی هستی. من هم با سر نشان دادم که بلی بعد گفت "پس شما بگوئید" من هم شروع کردم. "سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ اظهار امر فرمودند و نیز در سال ۱۲۶۶ به فرمان امیرکبیر به شهادت رسیدند و شرح آن اینطور است که اول بیک شخصی که خیلی مقامش بالا بود پیام آمد که او باید حضرت اعلی را شهید کند او گفت من از شاه گله دارم زیرا که کار من جنگ با روس و پروس است و میر غضب نیستم سپس دستور به سامخان ارمنی واگذار شد ایشان نیز همان حرف را گفتند ولی به او گفته شد که این امر شاه است او هم ناراحت شد به حضور حضرت اعلی رفت و به ایشان گفت که من نمی‌خواهم که شما را شهید کنم و دستم به خون شما آغشته شود و نامم به بدی در تاریخ یاد شود حضرت اعلی به او فرمودند که تو برو و هر چه آنها میگویند انجام بده اگر نیت تو پاک باشد هر چه خدا بخواهد آن می‌شود و از سوی دگر حضرت اعلی را با جناب انیس که اسمشان را نمی‌دانم می‌خواستند شهید کنند حضرت اعلی گفت اگر تمام قدرت دنیا مرا منع سخن گفتن کنند باز سخن خواهم گفت تا بر حسب امر خدا کلامم تمام شود ولی میر غضب به ایشان فرمود که بیایید تا شما را شهید کنم و بعد ایشان را با جناب انیس طوری بستند که سر جناب انیس بر سینه حضرت اعلی بود و از سوی دگر سامخان ارمنی هم مطمئن بر اینکه خداوند او را یاری می‌کند دستور آتش داد و وقتی که دودی که از شلیک گلوله‌ها حاصل شده بود از بین رفت همه دیدند که فقط جناب انیس در آنجا ایستاده‌اند بعد عده‌ای گفتند که او جادوگر و عده‌ای گفتند که نه او فرار کرده و عده دیگری گفتند که نه او مظهر حق است همچون مسیح به آسمانها رفته بعد که گشتند دیدند که حضرت اعلی با کاتب خود صحبت می‌کند میر غضب همانجا توبه می‌کند و از شغل خودش دست بر می‌دارد عده‌ای می‌گویند که بعداً می‌رود و در مشهد کفاش میشود ولی دقیقاً نمی‌دانم بعد حضرت اعلی سخنشان با کاتب تمام میشود و یک میر غضب دیگر می‌آید حضرت اعلی می‌فرمایند حال مرا می‌توانید بکشید و بعد هم ایشان را با جناب انیس می‌بندند از طرف دیگر هم یک لشگر که همه‌شان شیعه بودند می‌آیند که سرلشکرشان آقا جان خمسه نام دارد به صف می‌ایستند و ۷۵۰ گلوله به بدن مبارک ایشان وارد می‌کنند و بعد از تیراندازی طوفانی شدید در تبریز بلند می‌شود که شما اگر در تاریخ و یا از خود اهالی تبریز بروید و سؤال کنید می‌گویند بله پدران ما از پدران خود شنیدند که وقتی در تبریز سیدی را کشتند طوفانی بلند شد. در همین گفتگو بودم که ناگهان صدای یکی از دانش‌آموزان بلند شد و گفت: آقا اجازه" معلم گفت: "نه آخر صحبت" بعد بقیه حرفم را گفتم که پس از آنان حضرت بهاءالله پس از ۹ سال اظهار امر فرمودند ایشان اول در سیاه چال طهران اظهار امر فرمودند که به اظهار امر خفی معروف شده چون فقط خود ایشان و زندانیان می‌دانستند البته این را هم بگویم که حضرت بهاءالله از درباریان و صاحب مال فراوان بودند طوری که برای زن ایشان بمدت ۳ ماه یا ۶ ماه زرگر آورده بودند تا برای جهازیه وسایل تهیه کند طوری که دکمه‌های لباسشان هم از طلا بود اما بعد از این که حضرت بهاءالله بابی شده بودند از زبان پسرشان عباس (بعد معلم گفت بله عباس افندی و من گفتم بله البته افندی به زبان ترکی یعنی آقا است و ایشان ملقب به حضرت عبدالبهاء می‌باشند) اینطور گفته شده است که حضرت عبدالبهاء می‌گویند که ما شب خیلی در ناز و نعمت بودیم ولی صبح آنقدر مال ما را به تاراج بردند که مادرم کمی آرد در کف دستم ریخت که همانطور

بخورم منظورم اینست که آنقدر آرد نداشته‌اند که نان بشود خلاصه بعد از اینکه حضرت بهاء‌الله را با عائله به بغداد در هوای زمستانی فرستادند در آنجا در باغ نجیب پاشا اظهار امر علنی کردند پس از آن ایشان را به عکا سرگون کردند البته این را هم بگویم که هنوز آنجا اسرائیل تشکیل نشده بود و همچنین عکا بدترین جای جهان بود بطوری که هر پرنده دریایی که از آنجا می‌گذشت می‌مرد و آخر عمر خود را همان جا در همان زندان بسر برد بعد پسر ایشان عبدالبهاء جانشین ایشان نیز به اروپا سفر کردند البته برای تبلیغ امر به جاهای دیگر نیز سفر کردند بعد نوه حضرت عبدالبهاء که ولی‌ام‌الله نام دارند جانشین ایشان شدند. حضرت عبدالبهاء در حیفا صعود کردند حضرت ولی‌ام‌الله نیز به امرالله خدمت نمودند و ایشان نیز در لندن صعود فرمودند و مرقدشان در همان‌جا است بعد از ایشان بیت‌العدل اعظم است که ما از ایشان پیروی می‌کنیم و نیز بگویم که تشکیلات ما به این ترتیب است اول بیت‌العدل اعظم که عده ثابتی نیستند ممکن است ۹ نفر ۲۷ نفر ۱۹ باشند بعد محفل ملی است که ۹ نفر هستند بعد هم محفل محلی که آنها هم ۹ نفرند البته این عده را همه بهائیان جهان انتخاب می‌کنند و نیز تمام بهائیان از ایشان فرمان می‌برند. در اینجا بحث من در باره دیانت بهائی تمام شد و سوالهای بچه‌ها شروع شد.

سؤال: "شما حضرت محمد را قبول دارید" ج: "بله"

سؤال: "شما قرآن را قبول دارید" ج: "بله" س: "شما خدا را قبول دارید" – "بله"

خود خدا گفته که پیامبر ما خاتم‌النبیین است ج: "درست است" حضرت محمد می‌فرمایند من خاتم و آدم یعنی اولین پیامبر و آخرین پیامبر هستم."

سؤال معلم: تشکیلات شما در ایران در چه محلی است. ج: حکومت حاکم به ایران ما را از تشکیلات منع کرده تا سطح محفل ملی و محفل ملی ما را سه سری گرفته و اعدام کرده‌اند بجرم بهائیت.

س: پیامبر شما مانند دیگر پیامبران معجزه داشته و اگر داشته بگوئید

معلمان گفت: "البته این را باید بگویم که خود حضرت محمد می‌گویند معجزه برای آدمهای جاهل است" ج: بله همچنانکه حضرت محمد(ص) کتاب قرآن معجزه ایشان است معجزه پیامبر ما نیز کتاب مستطاب اقدس است البته الواح و آثار زیاد از ایشان باقی مانده مانند ایقان کلمات مکنونه معلمان گفت: بله این از بهترین ادبیات ایران محسوب میشود. سؤال بچه‌ها: میشود کمی از آن کتابها را بخوانی ج: من چندان چیزی از بر نیستم ولی باشد شروع به خواندن دو کلمات مکنونه ای ظالمان ارض (از بر) و ای رفیق عرشی (از روی دفترم) کردم.

س: شما نماز و روزه دارید ج: بله سال ما ۱۹ ماه است و هر ماه ۱۹ روز اگر اینها را جمع کرده از ۳۶۵ روز کم کنیم ۴ روز اضافه می‌آید که این چهار روز به ایام هاء موسوم است ۱۹ روز آخر که قبلش ایام هاء است ما روزه می‌گیریم تقریباً می‌شود گفت ۱۹ روز آخر اسفند نماز ما هم سه تاست یک کبیر وسطی و صغیر. صغیر برای اشخاصی که حافظه‌شان درست کار نمی‌کند و موقع این نماز هم حین ظهر است. البته یک کلمات مکنونه از کاشانی نیز هست که به نظرم معلمان منظورش آن بود.

وسطی هم بزرگتر از صغیر است که در صبح ظهر شب باید خوانده شود و کبیر که به علت طولانی بودن فقط یک بار در مدت یک شبانه روز خوانده میشود و وقت معینی ندارد.

س: شما وضو دارید و اگر دارید بخوانید؟ ج: بله وضو داریم وضو دست و وضو صورت که وضو دست و صورت را خواندم س: معنی آن را بگوئید.

چون من زیاد بر عربی مسلط نبودم بچه‌ها گفتند که شازیله (۲) معنی کند. منم خواندم و او با لحن خوبی معنی کرد بعد هم زنگ خورد و معلم از کلاس خارج شد.

۲- شازیله یکی دانش آموزان مدرسه که عرب زبان است.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]